



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و هفتم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه‌ی ۸۷۰، غزل ۵۹۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من ازین چرخش فروماند

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

اگر مرکز مملو از نقطه چین‌هایم که حول محور همانیدگی‌ها می‌چرخد و از آن‌ها زندگی می‌جوید، در این لحظه، با پذیرش قضا و کن‌فکان خداوند، در تسلیم مطلق و بی‌چون‌وچرا باشد و سکون یابد، آن‌گاه:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کن‌فکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد

به امر شاه لشکرها از آن بالا فروآید

زندگی با قضا و کن‌فکان خود، با خرد بی‌منت‌هایش هر لحظه در کارست تا تمام برکات خود را جاری سازد، اما با قد علم کردن در برابرش، با بستن فضا پیرامون اتفاقات و قضاوت و مقاومت، تمام راه‌های دریافت عنایت بسته شده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴



ز نا سپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود

حال کافی ست با پذیرش لحظه به لحظه، با تسلیم مطلق و خود را در میان ندیدن، روزن گشوده شود تا دسته‌دسته و گروه‌گروه یاری و هدایت خداوند در زندگی جاری شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران

بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

باغ همانیدگی‌ها به بادی بند است تا یک ریبالمنون از هم فرو پاشدش، اما در این بی‌برگی به شرط تسلیم و رضا، عدم قضاوت و مقاومت، هزاران درستی و سبزی است که از نو به دست زندگی آن‌گونه رویانده می‌شود که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی وصفش را شنیده.

حدیث قدسی

«أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»

«برای بندگان نیکم چیزی [بهشتی] مهیا نمودم که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به ذهنی خطور کرده است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری

کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند



این که چه قدر مرکز دل را از چیزها انباشته و خود را به دست فرعون ظالم ذهن سپرده‌ایم، اهمیتی ندارد که مهربانی و لطف بی‌پایان و بی‌نهایت خداوند، هر لحظه آماده‌ی یاری رساندن است و به چشم برهم‌زدنی، با قضا و کن‌فکانش، کار خود را به شرط تسلیم و رضا انجام می‌دهد و جانمان را آزاد می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم

که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

به ذات پاک من و آفتاب سلطنتم

که من تو را نگذارم به لطف بردارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل، مترسان دل ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه‌ی حیوان بُتا هرگز نمیراند

در راه تبدیل شدن به عشق، دیو ذهن بی‌کار نخواهد نشست و با انواع حيله‌هایش در کار خواهد شد؛ گاه به نومیدی و ملامت، گاه به دیر رسیدن و دنبال نتیجه گشتن و همواره با پندار کمال که ریشه‌ی تمام این ترس‌هاست.

اما با تمام این‌ها به شرط تسلیم و بندگی، نداشتن قضاوت و مقاومت، شمع نیمه‌خاموش ذهن رو به خاموشی می‌رود، همان‌دگی‌ها رخت برمی‌بندند و مهم این است که یقین داشته باشیم دست توانمند خداوند در کارست و در هر وضعیتی که هستیم ایمان به یاری او داشته باشیم.

مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۴۷۳

گر دری بر بسته شد ده در گشاد



گر فچی شد، حق عوض اشتر بداد

دیگر این که گل پرهیز را لحظه به لحظه آبیاری کنیم تا خداوند آب چشمه‌ی حیوان را از تاریکی‌های همانیدگی‌ها نجات بخشد و ما را بنوشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی پاتُّوا

چشمه‌ی چشم حس را بحر در عیان کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

رأیناکم رأیناکم و أخرجنا خُفایاکم

فإن لم تنتهوا عنها فایانا و ایاکم

با عبور از گردنه‌هایی که ذهن آن را مهیب و خطرناک می‌پندارد، خداوند در آن سوی ترس‌ها منتظر مخلصین است، آن‌ها که در راه پاکباز بوده و با خالی کردن کوله‌بار همانیدگی‌ها، آزاد و رها، خود را آماده‌ی دریافت عنایت ایزدی کرده‌اند و با ایمان به نیرو و دست او که بالاترین نیروها و دست‌هاست، به مرحله‌ی یقین رسیده‌اند.

قرآن کریم، سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰

«يا أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي»

«تو ای روح آرام یافته، به‌سوی پروردگار بازگرد درحالی که هم تو از او خوشنودی و هم او از تو خشنود است، پس در سلک بندگانم در آی، و در بهشتم وارد شو.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



وَإِنْ طِفْتُمْ حَوَالِنَا وَ أَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا

فَلَا تَسْتَيَّسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

اِنْ طِفْتُمْ حَوَالِنَا؛ اگر گرد من که زندگی هستم، بگردی و عشق را بگزینی، در آن صورت، آنتم نور عینانا، نور چشم من هستید و در این حالت، فلاستییاسو منا، از رحمت بی‌منتهایم نومید مباش که با این شادی بی‌سبب تو را زنده خواهیم کرد، فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

رخ تو را ز شاعات خویش نور دهم

سر تو را به ده انگشت مغفرت خارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شکسته بسته تازی‌ها، برای عشق بازی‌ها

بگویم هر چه من گویم، شهی دارم که بستاند

در هر حال و به هر شکلی و زبانی و در هر وضعیتی که باشیم خداوند، پذیرای ماست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۴

هیچ آدابی و ترتیبی مجو

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

پس در هر حالی که هستیم روی به سوی قبله‌ی عدم می‌کنیم.

قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«مشرق و مغرب، از آن خداست و به هر سو رو کنید، خدا آن جاست. خداوند بی‌نیاز و داناست!»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

چو من خود را نمی‌یابم، سخن را از کجا جویم

همان شمعی که داد این را همو شمعم بگیراند

خوشا انسان‌های عاشق که با یکی شدن با حضرت دوست نشانی از خود ندارند و آتش عشق خداوند وجودشان را در برگرفته و ان شاءالله که این آتش در جان تمام ما انسان‌ها به رقص درآید و شعله بکشد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۹

من آن آینه را روزی بدست آرم سکندروار

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

والسلام

با احترام،

سرور از شیراز



باسلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همهی دوستان و یاران گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستیم از کرج.

برنامه ۸۶۷، غزل ۲۰۲۸

موضوع برنامه کار بی مزد و بیگار من ذهنی است.

با توجه به پیام مولانا که تأکید دارند بر ناظر خود بودن و شناسایی همانیدگی‌ها و این که بدون قضاوت عقب بکشیم و به مرکز خود توجه کنیم، و ببینیم که آیا همانیدگی‌ها در مرکز ما قرار دارد یا زندگی و عشق او؟

آیا اولویت ما، خداییت و ذات حقیقی ماست یا همانیدگی‌ها؟

آیا افکار ما افسار گسیخته و بدون نظارت، جولان می‌دهد؟ یا این که با قدرت اختیاری که زندگی به ما داده، آن‌ها را تحت کنترل داریم؟

می‌دانیم که مغز ما محل پردازش و ذخیره کردن و طبقه‌بندی تمام اطلاعاتی است که هر لحظه ما از محیط اطرافمان دریافت می‌کنیم، و در مواقع ضروری تمام اطلاعات مربوط به اتفاق این لحظه، از اندوخته‌های قبلی توسط ذهن و به شکل خودکار بالا می‌آید برای درک بهتر و گاهی تکمیل این اتفاق و یا در نتیجه‌گیری حاصل از آن کمک می‌کند.

در طی سالیان متمادی این اطلاعات ذخیره شده (که حالا با توجه به شناختی که توسط بیانات مولانا و رمزگشایی آن توسط آقای شهبازی، عنوان همانیدگی دارد، پیدا کردیم)، به شکل همانیدگی و درد در ما انباشته شده، که دراصل اگر فضاگشایی بلد بودیم و این که نباید اطلاعات منفی نظیر: رنجش، کینه، حس نقص، انتقام را نگه داریم، بلکه با قدرت اختیار و بخشش، آن‌ها را پاک کنیم و از اولویت خارج کنیم (به حاشیه راندن آن‌ها از مرکز). تا زمانی که ما در من ذهنی هستیم با انباشتگی همانیدگی‌ها در مرکز خود و دردهای حاصل از آن روبه‌رو هستیم و همه‌چیز را از دید من ذهنی می‌بینیم و حتی عبادات و کارهای معنوی ما تحت تأثیر آن‌ها قرار دارد، درحالی که همه‌اش جهد بی توفیق و بادام پوک کاشتن است، گرچه به ظاهر خود را انسانی به حضور رسیده و در خدمت زندگی می‌دانیم.





خود را غرق در لطف پروردگار می‌دانیم، در حالی که در دام من‌ذهنی و هرچه بیشتر، بهتر گرفتار شدیم، که توسط زندگی قبول نیست و بیگار است.

برنامه ۸۶۷، غزل ۲۰۲۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸


گرچه بسی نشستیم در نار تا به گردن 

اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

گفتم که: تا به گردن در لطف‌ها غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

گفتا که: سر قدم کن، تا قعر عشق می‌رو

زیرا که راست ناید این کار تا به گردن 

قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، طبق آموخته‌هایم و آنچه در ذهن انباشته بودم، خودم را فردی با ایمان و خداپرست، راست‌گو، با گذشت، صبور، مهربان و .... می‌پنداشتم، و هیچ بدی را در خودم نمی‌دیدم، هرچه بود خوب بود و اگر بدی هم وجود داشت در دیگران بود نه من.

تا این که با برنامه گنج حضور آشنا شدم و همانیدگی‌ها را در خودم شناسایی کردم و متوجه شدم که ذهن من همه چیز را به نفع خودش وارونه جلوه می‌دهد، و ایرادات مرا در دیگران می‌بیند، در حالی که تماماً در من است.

هزاران بار شکر که خداوند مرا از دام ذهن رهانید و با ذات حقیقی خودم و خداییتم آشنا کرد، در حالی که حس نقص و کمبود باعث می‌شد که اعتماد به نفس ضعیفی داشته باشم، و در عین حال خودم را آدم معنوی می‌پنداشتم، و این ناشی از سرگردانی در من‌ذهنی بود.



در دردهایم غرق بودم و برای رهایی از آنها دست و پا می‌زدم، ولی راه به جایی نمی‌بردم، تا این که دستی از غیب یقه‌ام را گرفت و پای برنامه گنج حضور نشاند و گفت تا کی به بی‌راهه می‌روی؟ بنشین، گوش بده، حرف نزن و اجازه بده تا توسط سخنان مولانا و آقای شهبازی، تو را از دام من‌ذهنی نجات دهم. گوش دادم و اشک ریختم، یادم می‌آید اولین بار که کانال گنج حضور رو دیدم، آهنگی پخش می‌شد که توسط صدای ملکوتی خانمی اجرا می‌شد، به نام کمان ابرو که با شنیدنش من فقط اشک ریختم و گویا این اشک‌ها آب زندگی بودند و درونم را از غم شست‌وشو دادند و این شروع رفتن دردهایم بود.

از آن لحظه و آن روز حدود دو سال و نیم گذشته که عشق و آرامش در وجودم جریان یافته و شاهد تحولات مثبت زیادی در خودم، خانواده‌ام و اطرافیانم شدم، و این شادی و آرامش را مدیون اول خدا که هرگز مرا تنها نگذاشت و بعد پدر عزیزم آقای شهبازی و مولانا هستم، و متعهدانه پیگیر برنامه هستم و با گوش دادن و رعایت قانون جبران در همه‌ی امور زندگی (که از آقای شهبازی آموختم) در این راه تا جان در بدن دارم، باقی می‌مانم.

خلاصه این که متوجه شدم که پنجاه سال عمرم را در بیگاری من‌ذهنی به‌سر بردم، خودم را آدم صبوری می‌دانستم، درحالی که در حال تحمل و مقاومت بودم، رنجش و کینه تمام وجودم را بیمار کرده بود، خودم را انسانی خداپرست و معنوی می‌پنداشتم.

انباشتگی دردها و روابط پر از تنش خانوادگی، بیماری خودم و فرزندانم، ورشکستگی مالی و بی‌کاری همسر همه و همه مثل این بود که در دریای طوفانی سوار قایق کوچکی باشم، که قادر نبودم برای بیرون آمدن از آن کاری بکنم، من بودم و کوهی از مشکلات که همسرم و دوستان ناباب را مسبب آن می‌دانستم.

اما هر بار این خود زندگی بود، که مرا نجات می‌داد و با تمام وجودم بارها حضور زندگی را در سخت‌ترین شرایط احساس کردم، چون غیر از خدا کسی چنین قدرتی نداشت که مرا از منجلااب دردها بیرون بکشد.



گاهی خداوند سبب رهایی را از طریق یکی از نزدیکان، فراهم می‌کند و در نهایت از طریق گنج حضور که آبی بود بر آتش حاصل از دردها، شکر و سپاس بی‌نهایت از خداوند که امتداد خودش را رها نمی‌کند، که تا آخر در دام ذهن باقی بماند.

🌸 گر خدا ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

بخشیدن اولین قدم وسخت‌ترین بود، باید می‌بخشیدم کسی را که بیشترین آسیب روحی را به من زده بود و سپس کسانی که به درجات پایین‌تر، هم دست و همراه او بودند و هم چنین خودم را، واقعاً درد کشیدم، اما دردی که به دنبالش رهایی و آرامش بود.

بی‌نهایت از شما پدر عزیزم سپاسگزارم، اگر نفس مسیحایی شما نبود که از خود زندگی می‌گیرید و به جان ما می‌دمید، من به تنهایی قادر نبودم که این کار را انجام دهم.

یکی دیگر از تغییراتم، شیوه دعا کردن و ارتباط با زندگی است، قبلاً با ناله و شکایت و طلبکارانه از خدا می‌خواستم که به من کمک کند، می‌گفتم: تو مرا خلق کردی و به این دنیا آوردی خودت هم باید مشکلاتم را حل کنی. 😞 😞

می‌خواستم که همانیدگی‌هایم را بیشتر کند، همه‌اش درگیر ظواهر دنیا بودم، این که از نظر مالی بسیار مشکل داشتم، هنوز یک بدهی تمام نشده بود سر و کله بدهی بعدی پیدا می‌شد، از یک بیماری خلاص می‌شدیم، بعدی سر در می‌آورد. خلاصه:

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر

رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر 🌸

و می‌خواستم که زندگی این‌ها را تمام کند، فکر می‌کردم که آمدن به این دنیا معادل درد و رنج است و شادی معنایی ندارد چون حضور شادی در زندگی‌ام خیلی کم رنگ بود.



شکر که پیام زندگی در جانم نشست و مرا از چاه من‌ذهنی رها کرد و سالک راهم کرد. و دیدم به خودم و زندگی و هم چنین خواسته‌هایم کاملاً تغییر کرده.

پیام این است:

در لحظه زندگی کن، گذشته و آینده را رها کن، مقاومت و قضاوت و انقباض را کنار بگذار، تسلیم شو و فضا را باز کن، از طریق انبساط و این فضای گشوده‌شده با زندگی ارتباط برقرار کن، همان‌دگی‌ها را شناسایی کن، آن‌ها را به حاشیه بران، فضای درونت از جنس بی‌نهایت و ابدیت زندگی است، آن را خالی کن از منیت. شنا کردن در بحر یکتایی را بیاموز، یوسفیت خودت را بشناس، شادی بی‌سبب را در این فضای گشوده‌شده تجربه کن، قرین زندگی شو و از قرین‌هایی که تو را در دام ذهن گرفتار می‌کنند پرهیز کن. بذر عشق را در دلت بکار و هر لحظه از آب زندگی آن‌را آبیاری کن، آفلین را رها کن، که کاملاً بی‌وفا هستند. تو کلاً لا شو، نیست شو، محو شو تو اصلاً نباش، چون هر چه هست فقط زندگی است، دویی وجود ندارد، تو و خدا در وحدت کامل هستید، با زندگی موازی شو و خودت را به کن‌فکان او بسپار و اجازه بده که زندگی از طریق تو بگوید و به کائنات ارتعاش عشق کند.

برای رهایی دو قدم کافی است، یکی شناسایی و انداختن همان‌دگی که معادل آزادی از ذهن است و سکوت و خاموشی آن و قدم بعدی را خود زندگی برایت برمی‌دارد، و آن آمدنش به مرکز توست و زنده شدن و یکی شدن با او. و در پایان این ابیات زیبا را تقدیم می‌کنم به همه‌ی دوستان و یاران گنج حضور، البته عذرخواهی می‌کنم که شاعر این شعر را نمی‌شناسم، این را از کانال پیام‌های معنوی دانلود کردم.

چو زنگار از دلت شویی، طلوع حق در آن بینی

چو بشکستی توهم را، حضورش را عیان بینی

تو در راهی اگر خواهی گشایی دیده‌دل را



اگر غرق جهان باشی کجا را لا مکان بینی  
از این گردابه ذلت برون شو، سالک ره شو  
خراباتی نما منزل، که گنجش در میان بینی  
لب از شکوه فرو بند و نیاز از جان جان بستان  
چراغ عشق او بگیر، که نور آن به جان بینی  
کنار بحر، بی حاصل، قدم بر ماسه‌ها مگذار  
بشو غواص آن دریا، که خود غرق در آن بینی  
به دست خویش بشکاف این، قبای زربف دون را  
شکن زندان این تن را، که خود چون طائران بینی  
نظر در روی شاهد کن که زیبایی فقط از اوست  
بشو دست از تعلق تا، خدا را بی نشان بینی

عذرخواهی می‌کنم که مطلب طولانی شد، در پناه حق شاد باشید.

خانم فرزانه



دیبا گنج:

به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۳۹ دیوان شمس مولوی از برنامه ۸۷۳ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 🌸

آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا

می نکند محرم جان، محرم اسرار مرا

آهی که زندگی از زبان مولانا می کشد، آهی است که از دل بشر که در من ذهنی به جدایی و غریبی افتاده است بر می آید، انسان به جای ورود به صدر سرا که آن جا تنها جای خدا و سرور ماست با عقل همانیدگی ها روی زندگی را پوشانده و دیگر اجازه ورود به صدر سرا و فضای عدم را ندارد و انسانی که منبع و بینش فکر و عملش، عینک همانیدگی هاست محرم خدا نیست و زندگی اسرارش را برای او فاش نمی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 🌸

نغزی و خوبی و فرس، آتش تیز نظرش

پرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

آتش تیز نظر زندگی قوه تشخیص به ما می دهد که ما از جنس همانیدگی ها نیستیم و از جنس خداییم، وقتی فضا را می گشاییم خداوند از ما می پرسد که آیا توجه زنده مرا می خواهی؟ که چون شکر فروشی، شکر هدایت را با عقلی که کائنات را اداره می کنم به تو بدهم، آیا فرّ و خوبی تو از جنس فرّ ایزدی من است؟ یا از انرژی مخرب من ذهنی می آید؟ این انرژی که از همانیدگی ها به بدنت اعمال می کنی تو را گرفتار می کند و روی مرا نخواهی دید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ ❀

گفت مرا مهر تو کو؟ رنگ تو کو؟ فرّ تو کو؟

رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا؟

زندگی از ما می پرسد، مهر تو کو؟ آیا ما به خودمان مهر می ورزیم؟ یا با من ذهنی در حس نقص و گناه خودمان را ملامت و قضاوت می کنیم؟ زندگی می پرسد رنگ تو کو؟ آیا ما هر لحظه جهان را از پشت عینک رنگی می بینیم و خوب و بد می کنیم؟ یا نور خدا از شیشه جان ما که صاف و بی رنگ است، عبور می کند؟ آیا ما فرّ و بزرگی خدا را داریم، یا با محدوداندیشی من ذهنی همه چیز را کم و ناقص می بینیم؟

با قوه شناسایی ما از من ذهنی آزاد می شویم و به صدر سرا ورود می کنیم و لحظه دیدار با خدا که همین ساعت و همین لحظه است، می رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ ❀

غرقة جوی گرم، بنده آن صبحدم

کان گل خوش بوی گشد، جانب گلزار مرا

وقتی فضا را باز می کنیم از بند قضاوت و مقاومت آزاد می شویم و در جوی گرم خدا که هر لحظه با دمّش به ما جان می دهد، غرقه می شویم و سماع می کنیم، ما بنده صبح و روشنایی فضای عدم هستیم نه بنده پول، آدمها و تأیید مردم و دیگر متعلقات دنیایی، خدا برای ما کافی است و عطری که از گل خوش بوی حضور می آید، هدایت زندگی ست که ما را به سوی گلزار عدم بکشاند.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ ❀

هر که به جوبار بود، جامه بر او بار بود



چند زیانست و گران، خرّقه و دستار مرا

مولانا تمثیل می‌زند که اگر کسی با لباس در جوی آب بخوابد لباس‌هایش آب را به خود جذب می‌کند و چنان سنگین می‌شود که نمی‌تواند حرکت کند، هر چیزی که ما به خود اضافه می‌کنیم و هم‌هویت می‌شویم، بار سنگینی است که بر خرّقه و دستار خود می‌گذاریم و جز ضرر و زیان حاصلی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 

ملکت و اسباب گزین، ماه رُخان شکرین

هست به معنی، چو بود یار وفادار مرا

در این بیت مولانا قدرت انتخاب را به ما یادآوری می‌کند که ای انسان تو که گرامی‌داشت خدا هستی، باید ملک او را بگزینی و چون در ملک عدم جای گرفتی، رخ تو قرین نور او می‌شود، شکرین می‌شوی و همیشه در وفای به او هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود و هستی تو پر از معنی زندگی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 

دستگاه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را

شیر تو را، پیشه تو را، آهوی تاتار مرا

این دنیا مثل جنگلی می‌ماند که همه‌چیز در آن هست، از دستگاه و پیشه‌های پول و ملک و مقام، از دانش و اندیشه، مثل جنگلی است که در آن هم شیر هست هم پیشه و هم آهو.

مولانا می‌فرماید: من در این جنگل پر از دستگاه و پیشه هیچ نمی‌خواهم، دانشمندی برای من ذهنی، شیر بودن هم برای من ذهنی، به من آهوی تاتار را بدهید که از نافه او مُشک و بوی خوش زندگی را به جهان عرضه کنم و خدا برای من





اندیشه کند. آهوی تاتار نماد زندگی ست که در فضاگشایی به ما داده می شود و هر اندیشه و عمل ما که از آن فضا می آید، معطر و سازنده است.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

نیست کند، هست کند، بی دل و بی دست کند

باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا

هر لحظه زندگی به همانیدگی های ما تیر می زند و نیست می کند و ما را به خدا زنده می کند و هست می کند، دیگر دل ما برای چیزهای دنیایی نمی لرزد و بی دل و بی دست می شویم، یعنی ابزارهای من ذهنی را می شناسیم و به جای قضاوت و مقاومت فضا را باز می کنیم، در این فضای گشوده شده ساقی خمار که زندگی ست به ما شراب می دهد، شرابی که قوه تشخیص دارد و ما را از همانیدگی ها آزاد کرده و مست زندگی می کند.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

ای دل، قلاش مکن، فتنه و پرخاش مکن

شهره مکن، فاش مکن، بر سر بازار مرا

در این بیت ما با دلی که شراب دنیایی را خورده و مست و خراب همانیدگی هاست، سخن می گوئیم: ای دل حيله گر من فتنه نکن، پرخاش نکن، واکنش نشان نده، چه قدر می خواهی براساس تأیید و توجه مردم مشهور شوی و بگویی من می دانم و خودم بلد هستم، آدم های اطراف ما من ذهنی ما را تحریک می کنند، در بازار این دنیا اصرار داریم که با تبلیغ و توجیه، من ذهنی مان را شهره کنیم و نگه داریم.


❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

گر شکند پند مرا، زفت کند بند مرا



بر طمع ساختن یار، خریدار مرا


من ذهنی پندهای زندگی را که از جانب بزرگان و مولانا به ما می‌رسد، می‌شکند و نمی‌پذیرد و برعکس بندهای تأیید و توجه و نیازمندی به جهان و آدم‌ها را قوی‌تر و محکم می‌کند، من ذهنی برای دانش معنوی‌اش هم به‌دنبال خریدار است و در طمع ساختن یک تصویر ذهنی از خدا یا زندگی به‌دنبال تأیید و توجه مردم و خریدار بیرونی‌ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی

اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار مرا

ای من ذهنی آن قدر حرف نزن چون تو یک چیز حادث و ثانوی هستی، اصل نیستی، براساس دویی و جدایی حرف می‌زنی، تو به‌دنبال علت و سبب و آثار هستی تا من‌ات را بزرگ‌تر کنی؛ مسبب را بطلب که اصل فضای دربرگیرنده و عدم است، هرچه قدر فضا را باز کنیم و به‌دنبال آثار نیرویم کمتر به دام‌های دنیا می‌افتیم و آهی که از غریبی و جدایی می‌کشیم آهی‌ست که تمرکز ما از روی خودمان برداشته شده است و بر روی اتفاقات و آدم‌های اطرافمان گذاشته‌ایم.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور  

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)